

# میخائیل باکونین

شورشی سودایی

ادوارد هلت کار

ترجمه

محمود حبیبی

فرهنگ نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۹

## فهرست

یادداشت مترجم / ۱

### کتاب اول: رمانتیک جوان / ۵

فصل ۱: تولد یک شورشی / ۷ □ فصل ۲: عشق و متافیزیک / ۲۹ □ فصل ۳:  
اوج شیدایی / ۴۲ □ فصل ۴: واقعیت پاییزی / ۵۶ □ فصل ۵: برادر و  
خواهران / ۶۸ □ فصل ۶: هگل و بلینسکی / ۸۰ □ فصل ۷: فرار / ۹۹

### کتاب دوم: ماجراجوی انقلابی / ۱۲۱

فصل ۸: مابین دو جهان / ۱۲۳ □ فصل ۹: وداع با فلسفه / ۱۴۱ □  
فصل ۱۰: میان پرده سوئیس / ۱۵۳ □ فصل ۱۱: زندگی در پاریس / ۱۶۵ □  
فصل ۱۲: درآمدی بر انقلاب / ۱۸۳ □ فصل ۱۳: ۱۸۴۸ / ۱۹۵ □  
فصل ۱۴: مرام یک انقلابی / ۲۱۸ □ فصل ۱۵: شکست خورده / ۲۳۵

### کتاب سوم: زنده به گور / ۲۵۳

فصل ۱۶: ساکسونی، اتریش / ۲۵۵ □ فصل ۱۷: روسیه / ۲۷۱ □ فصل ۱۸:  
ماجرای سبیری / ۲۹۰

## یادداشت مترجم

ترجمه این کتاب با رودربایستی شروع شد و با حسرت به پایان رسید. اما چرا رودربایستی؟ ماجرا برمی‌گردد به سال ۱۳۸۱. تازه چند ماهی بود که کتاب تبعیدیان سودایی به قلم ای. ایچ. کار و ترجمه خشایار دیهیمی منتشر شده بود. یادم هست، آنقدر از خواندن این کتاب به وجد آمده بودم که وقتی برای گفتگو درباره ترجمه کتاب به دفتر ایشان رفته بودم، از علاقه‌ام به تاریخ گفتم به ویژه تاریخ روشنفکران روسیه در نیمه دوم قرن نوزدهم. درگیرودار همین بحث‌ها بود که از دهانم پرید که ای کاش من این کتاب را ترجمه کرده بودم. پاسخ آقای دیهیمی بی‌درنگ بود و چالشی. چیزی با این مضمون که اگر واقعاً مرد رهی، کتابش هست. بعد، از کشوی میزش پوشه‌ای صورتی‌رنگ بیرون کشید حاوی کپی صفحات کتابی حجیم، به قلم ای. ایچ. کار، این بار درباره «میخائیل باکونین». همین‌طور که داشتم صفحات کتاب را تورق می‌کردم و فهرست مطالب آن را از نظر می‌گذراندم، از مشاهده حجم کتاب، نفسم بند آمده بود. آیا واقعاً مرد رهش بودم؟ آیا اساساً در قرن فناوری ارتباطات کسی حوصله می‌کند کتابی حجیم را ترجمه کند؟ آیا اگر هم کسی این کار را کرد، کسی حوصله خواندنش را دارد؟ اما کار از کار گذشته بود و نمی‌شد به آن نگاه باسزاوت که داشت با شور و حرارت از نویسنده کتاب و قهرمان اصلی آن سخن می‌گفت، بی‌اعتنا بود و پیشنهادش را نپذیرفت. با خودم گفتم، لابد می‌شود اما هنوز مطمئن نبودم. تا چند روز با ناامیدی کتاب را با خودم همه‌جا

## تولد یک شورشی

حدود صد و پنجاه مایلی شمال غربی مسکو، در استان تویر، خانه‌ای یک طبقه و بزرگ، با نمایی عریض و قرن هجدهمی وجود داشت با اتاق‌های متعدد که هنوز هم برجاست. خانه به شکل شبه کلاسیکی ساخته شده بود که معماران ایتالیایی به روسیه آوردند و یک خانه نمونه اشرافی روستایی بود. پرموخینو، ملک وسیعی که این خانه در آن قرار داشت، «پانصد سر» وسعت داشت؛ در قرن هجدهم و مدت‌ها پس از آن ابعاد هر قطعه زمین در روسیه بیشتر براساس تعداد سرف‌های مذکر آن تعیین می‌شد. پرموخینو در زمینی مصفا و تقریباً ناهموار قرار داشت که نه حاصلخیزی فراوان جلگه‌های وسیع روسیه را داشت و نه یکنواختی ملال‌آورشان را. خانه در زمینی جنگلی با شیبی تند به سوی رودخانهٔ آسوگا، زیباترین چشم‌انداز پرموخینو، بنا شده بود. این رود پهن با جریانی آرام به توپرتسا می‌ریخت که خود انشعابی از ولگا بود. جریان زندگی در پرموخینو در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم مانند جریان آسوگا بود؛ پهن و آرام. این رود به تویر، مرکز استان، یا دورتر از آن، به مسکو می‌رسید. پترزبورگ و جهان فراسوی آن که این شهر در حکم دروازهٔ آن بود برای ساکنان پرموخینو جایی پرت و بیگانه و غیرقابل تصور بود.

در بهار ۱۷۷۹، پرموخینو به میخائیل واسیلیویچ باکونین رسید. باکونین‌ها یکی از خاندان‌های روسی بودند که از مدت‌ها قبل جایگاهی

تا چند سال بعد، جریان زندگی در پرموخینو بدون فرازونشیب خاصی پیش رفت. الکساندر باکونین به رتق وفتق امور پرموخینو می‌پرداخت و با مادر بیوه و سه خواهر مجردش که پاکدامنی آنها ورد زبان‌ها بود، روزگار می‌گذراند. او با افزودن ضمائم کناری خانه، آن را بزرگ‌تر کرد و با ساختن رواقی بر ستون‌هایی با سبک دوریک در مقابل آن، نمای خاصی بدان بخشید. اما در چهل سالگی اتفاقی غیرمنتظره مسیر زندگی الکساندر را عوض کرد. پاول پلئوراتسکی مالک مستغلات باخوؤکینو در همسایگی پرموخینو با بیوه یکی از اعضای خانواده اصیل و اشرافی موراویف ازدواج کرد. او در تابستان ۱۸۱۰ همسرش و واروارا موراویف دخترخوانده هجده‌ساله خود را به باخووکینو آورد. دیدار واروارای زیبا و سرزنده که زیبایی‌اش نُقل محافل بود تأثیر عمیقی بر الکساندر باکونین میانسال گذاشت. این تأثیر همان قدر که برای او دلهره‌آور می‌نمود برای دیگران حیرت‌انگیز بود. الکساندر مجرد، میانسال و معقول برای اولین بار درد عشق رمانتیک را حس می‌کرد. سرانجام حتی بیست و چهار سال اختلاف سنی نیز نتوانست مانعی در موفقیت او برای پیروزی در این ماجرای عاشقانه شود. ازدواج آنها پاییز همان سال سرگرفت و زوج جدید برای گذراندن زمستان به استان توپیر رفتند که در آن خواهر تزار، گرنده دوشیس کاترین دربار کوچکی را به راه انداخته بود. همسر جوان پس از کمی چشیدن طعم لذت‌های اجتماعی به پرموخینو بازگشت. او اکنون تنها بانوی پرموخینو بود زیرا در این مدت، مادر و خواهرشوه‌رهایش با درایت خاصی پرموخینو را ترک کرده بودند. او پانزده سال بعد را تقریباً بی‌وقفه سرگرم بچه‌داری بود.

خانواده الکساندر باکونین ترکیب عجیبی داشت. دو فرزند اول دختر بودند: لیوووا و واروارا که به ترتیب نام مادر بزرگ و مادرشان را بر خود داشتند. بعد از این دو خواهر، میخائیل به دنیا آمد که نام پدر بزرگ، **اسطوره** خانواده باکونین را بر او نهادند. پس از میخائیل دو دختر دیگر با نام‌های تاتیانا و الکساندرا متولد شدند و بعد از چند سال، پنج پسر دیگر به دنیا آمدند که به ترتیب نیکالای، ایلیا، پاول، الکساندر و آلکسی نام گرفتند. کودکان همین‌طور که رشد می‌کردند به دو گروه پنج نفره تقسیم

محترم ولو غیر متمایز در تاریخ اشراف مسکو داشتند. میخائیل باکونین تا مقام «مشاور دولتی» در دربار کاترین دوم پیش رفته بود. اما هنوز جوان بود که دوران خدمتش به پایان رسید و مابقی عمرش را وقف امور پرموخینو کرد. هرچند میخائیل جاه‌طلبی سیاسی نداشت و از کمالات فکری هم بی‌بهره بود، اما فرزنداناش همواره احترامش را نگاه می‌داشتند. در افسانه‌های خانوادگی باکونین همواره از قامت تنومند و قدرت عضلانی و خشم مهارنشدنی وی یاد شده است. در تاریخ پرموخینو آمده است که چگونه او تک و تنها و فقط با یک تخته‌چوب یک گروه راهزن را به باد کتک گرفت یا چطور یک گاریچی گستاخ را روی سرش بلند کرد و به رودخانه انداخت.

میخائیل واسیلیویچ باکونین سه پسر و پنج دختر داشت. از پسرها، اولی شغلی اداری داشت و دومی نظامی. اما ظاهراً سومی، الکساندر، به پدر نرفته بود زیرا ذهنی توانا و طبعی لطیف داشت. وقتی الکساندر نه‌ساله بود -درست کمی قبل از آن‌که خانواده به پرموخینو نقل مکان کند- والدینش او را به خاطر بنیه ضعیفش همراه با یک معلم سرخانه به آب و هوای ملایم‌تر ایتالیا فرستادند. او تحصیلاتش را در دانشگاه پادوا به پایان رساند و در آنجا تا درجه دکتری پیش رفت. رساله دکترایش دربارهٔ امراض انگلی، که به لاتین نوشته شده بود، تا یک قرن بعد همچنان در بایگانی خانوادگی باکونین‌ها محفوظ بود. سال‌های بعدی زندگی او همچنان در هاله‌ای از ابهام است. ظاهراً او مدت‌ها در سفر به سر می‌برد و به روایتی، هنگام سقوط باستیل در سال ۱۷۸۹ در فرانسه حضور داشت و از نزدیک شاهد انقلاب بود. گفته می‌شد مدتی هم در مقر هیئت نمایندگی روسیه در فلورانس و تورین خدمت می‌کرد و عضو آکادمی تورین بود. الکساندر تا سی سالگی به روسیه بازنگشت و کمی پس از ورودش به روسیه در سومین سال قرن جدید، باکونین بزرگ چشم از جهان فرو بست. کمی بعد، بیوه باکونین به یاد او کلیسایی مجلل در پرموخینو احداث کرد و با این کار بر شکوه آن افزود.<sup>۱</sup>

1. Kornilov, *Molodye Gody*, pp. 1-9, 83; *Sobranie*, ed. Steklov, i. 25-6.